

موسیقی آذربایجان

به روایت استاد علی سلیمی

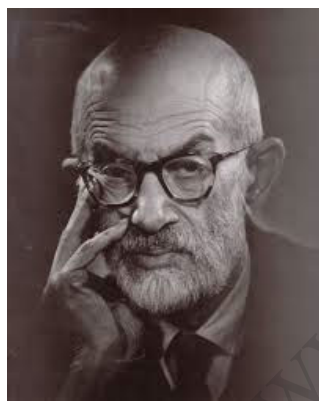
بهمن مه آبادی



استاد علی سلیمی

سعید نفیسی آذربایجان را از حیث موسیقی، " ایتالیای شرق " می‌نامد، این ادعا با توجه به منابع و گنجینه‌های غنی آثار موسیقی، اعم از قطعات فولکلوریک، شامل ترانه‌ها (ماهنیلار)، بیاتی‌ها (بایاتیلار)، آفریده‌های موسیقی عاشیقی و البته آثار سمفونیک، کنسرتوها، فرم‌های موسیقی مجلسی و رقص، تشکل‌های موسیقی خانوادگی به همراه قداستی آمیخته با عشق که در تک تک مردم آن سامان نسبت به موسیقی یافت می‌شود قابل تعمق و بررسی است؛ در سده‌های گذشته نیز موسیقی‌دانان بزرگی چون صفی‌الدین ارموی و عبدالقادر مراغه‌ای آثاری را در زمینه موسیقی از خود به یادگار گذارده اند؛

تاریخ موسیقی آذربایجان از دوران بعد از ظهور خاندان باخ که تأثیرات شگرفشان در موسیقی جهانی انکارناپذیر است، جلوه‌ای خاص گرفته و از محدوده‌های موسیقی سینه به سینه و عامیانه فراتر می‌رود و باعث می‌شود در مدت زمانی کوتاه، آهنگسازان بزرگی پا به عرصه وجود گذارده و دست به تجارب بزرگی بزنند و آثاری را با

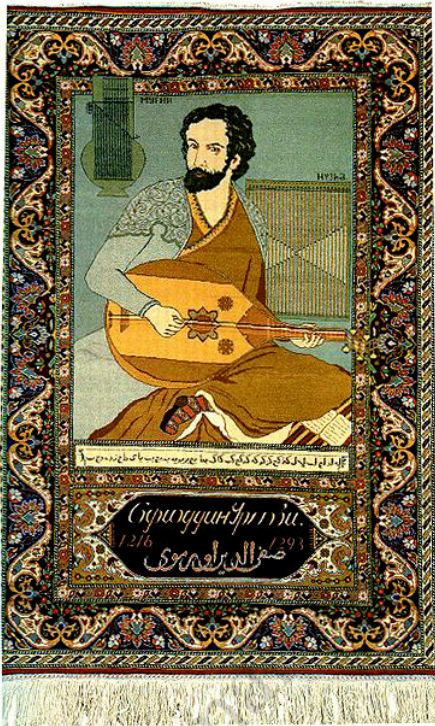


سعید نفیسی

الهام از موسیقی مردمی تصنیف کنند؛ در این میان نقش "ئوزیر حاجی‌بی‌آف" اساسی و تعیین‌کننده است، او از زمره کسانی است که علم را با موسیقی مردم خود در هم می‌آمیزد و از این راه به خلق آثاری دست می‌یابد که باعث معرفی موسیقی آذربایجان در عرصه جهانی می‌شود؛ آثار "حاجی‌بی‌آف" از قبیل سمفونی‌ها، اپراها، کنسرتوها، آثار مجلسی و تئوری‌ها راه را برای آیندگان هموار می‌کند و با ایجاد سیستم آکادمیک، پایه‌های علمی موسیقی نوازی و موسیقی-شناسی را طرح می‌ریزد؛ از آن به بعد آنچه در آذربایجان به نام موسیقی به ترنم

در می‌آید دارای ساختی مشخص و فنی با پارتیتورهایی قابل ارائه و نت‌هایی قابل اجرا در انطباق دقیق با تئوری جهانی موسیقی و زبان واحد آن است؛ بدین ترتیب راه برای پیشرفت و ترقی این زبان از بی‌شمار زبان‌های موسیقی جهانی باز می‌شود؛ از آن به بعد در طی یک صد سال گذشته، آهنگسازان و نوازندگان ماهر و

چیره‌دستی پای به عرصه موسیقی می‌گذارند و با آفرینش‌های خود کارنامه ادبیات موسیقی آذربایجان را با شاهکارهایی جاویدان و ماندگار پر بار می‌کنند؛



شیخ صفی الدین ارموی

علی سلیمی یکی از فرزندان همان بزرگان موسیقی است، او در دوران پر از درد و رنج زندگی خود بی‌وقفه تصنیف کرده و به آفرینش دست زده است، سلیمی هرگز از نواختن تار خسته نشده و با نوای موسیقی سازش، دنیایی را به زیبایی فرا خوانده است.

علی سلیمی در ۱۳۰۱ خورشیدی در باکو به دنیا آمد، پدر او در آخرین سال‌های حکومت قاجار برای کار به جمهوری آذربایجان رفته و همان جا نیز سکنی گزیده بود، او در خانواده‌ای مذهبی نشو و نما کرد، بر این خانواده، فقر و تنگدستی سایه افکنده بود؛ در آن زمان مسائل اقتصادی و معیشتی آن قدر بغرنج و پیچیده بود که فرصتی برای پرداختن به هنرهای زیبا و موسیقی را به کسی نمی‌داد، با وجود این، سلیمی کوچک به دور از این مسائل به موسیقی عشق می‌ورزید و با شنیدن صدای تار از خود بی خود می‌شد؛ او عشق به موسیقی را برای خود همچون رازی حفظ می‌کرد و از ترس اعتراض

و دعوای پدر و مادرش لب به بازگویی آنچه در سینه داشت نمی‌گشود، ظاهراً در این خانواده موسیقی جایی



عبدالقادر غیبی مراغی

برای خود نداشت اما شور و اشتیاق سلیمی حد و حصری نمی‌شناخت، صدای تار، مخصوصاً نوای سیم‌های زرد او را منقلب می‌کرد؛ "من از دریافت اصوات موسیقی شدیداً متأثر می‌شدم، دقیقاً نمی‌توانم بگویم که چه اتفاقی می‌افتاد اما می‌دانم که در برابر آن بی‌اراده بودم؛ آن روزها پیش خود آرزو می‌کردم که موسیقیدان بشوم و می‌گفتم خدایا، آیا روزی این آرزوی من برآورده خواهد شد؟ شدت این علاقه، حزنِ عظیم من در کتمان عشق دیرینه‌ام به موسیقی، آرام آرام مرا مصمم می‌کرد تا رازم را فاش کنم و به خانواده‌ام بگویم که می‌خواهم موسیقی تحصیل کنم؛ اولین کسی که از این راز سر به مهر آگاه شد مادرم بود، من از او خواستم که برایم یک ساز بخرد و او

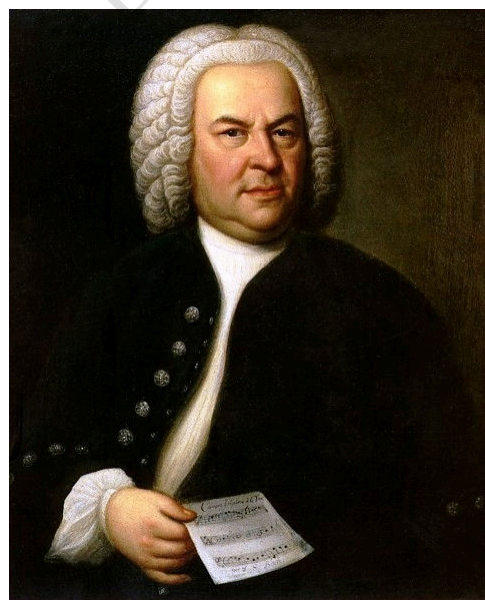
متعجب از این درخواست، مرا به خواندن درس تشویق کرد و گفت: "زندگی خانواده‌ات می‌بایست برایت سرمشقی باشد تا خود را از این مهلکه برهانی!" موضوع بالا گرفت تا اینکه پدرم نیز از ماجرا باخبر شد، او نیز مرا

نصیحت کرد و با قاطعیت از من خواست تا حد خود را بشناسم؛ آن روز مردم فکر می‌کردند که تحصیل موسیقی دور شدن از سواد و علم است، آن‌ها موسیقی را خوب نمی‌شناختند و هیچ تصور صحیحی از موسیقی واقعی



انوزیر حاجی‌بی‌آف

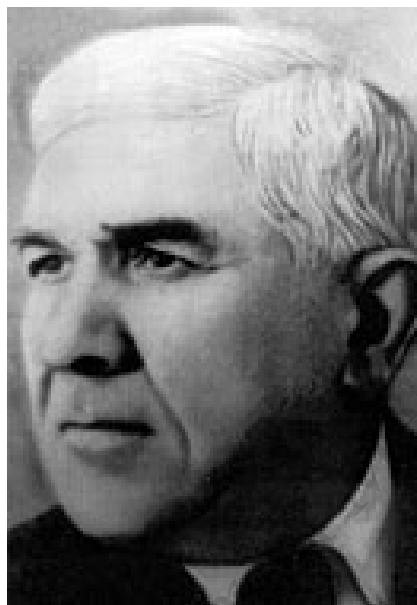
نداشتند، به همین دلیل پدرم سعی داشت با نشان دادن وضع خانه به من بفهماند که اگر لابلالی‌گری را پیشه کنم بی‌سواد می‌مانم و یک عمر بدبختی را با خود همراه می‌کنم؛ خانه ما یک اتاق بیشتر نداشت، فقر هم به گونه‌ای باور نکردنی بر آن چیره شده بود؛ نورگیری از سقف به منزله پنجره، که هرگز نور کافی از آن به درون نمی‌تابید با یک میز کوچک در گوشه اتاق و یک چراغ گرد سوز با بساط آشپزی در گوشه دیگر، اثاث خانه ما را تشکیل داد؛ پدرم با اشاره به این صحنه سعی داشت به من بفهماند که اگر هم بخواهم در زمینه موسیقی فعالیت کنم جایی برای تمرین وجود ندارد، این نمایه‌ها خاتمه بحث را اعلام می‌کرد اما این ختم موضوع نبود، خویشاوندانم به مرور زمان به این امر پی می‌بردند که من



یوهان سباستین باخ

موسیقی احساس می‌کردند، نمی‌دانم ممکن است در خلوتشان از این علاقه و احساس نیز سخن می‌راندند، تا اینکه روزی پدرم آمادگی خود را برای گرفتن معلم اعلام کرد، او نی قدیمی خود را که از ایران با خود به همراه داشت بیرون آورد و من احساس کردم که موسیقی به خانه ما آمده است؛ پدرم با تمام سختگیری‌های خود، در مقابل موسیقی رام شده بود؛ معلمی برایم گرفت و قرار شد او برای آموزشم به خانه ما بیاید، در همان یک اتاق کار شروع شد و پیش رفت؛ خودم نمی‌دانستم اما گویی استعدادم نیز بد نبود، روزی معلم با اخم به خانه ما آمد و اعلام کرد که دیگر حاضر نیست چیزی به من یاد بدهد او به پدرم گفت: "فرزندت سرکش و گستاخ است و کارهای خارج از موضوعات درسی را نیز تمرین می‌کند."

او با تمسخر ادامه داد: "این نیم وجبی خودش را همه کاره می‌داند." پدرم به وارطان، معلم موسیقی ام پیشنهاد حق‌الجلسه بیشتری را داد اما او از رای خود بر نگشت؛ وارطان گفت که من موسیقی کار نکنم بهتر است زیرا چیزی از موسیقی نمی‌فهمم، غافل از آنکه من می‌خواستم خیلی چیزها یاد بگیرم، می‌خواستم موسیقی‌دان بشوم و با موسیقی زندگی کنم اما با رفتن او همه چیز نیمه کاره ماند؛ آن زمان در آذربایجان مدارس موسیقی



احمد باکی خانف

زیادی وجود داشت، هر اداره و سازمانی مدرسه موسیقی و هنرهای زیبایی را برای خود تدارک دیده بود؛ پس مرا در مدرسه موسیقی کشتیرانی که پدرم کارگر آنجا بود، ثبت نام کردند؛ اگر اشتباه نکنم آن روزها یازده سال داشتم، تحصیل موسیقی دوباره شروع شد اما نتیجه‌ای نداشت، کار به کندی پیش می‌رفت و من همیشه از این بابت گله‌مند بودم تا اینکه به همت پدرم نزد استاد "احمد باکی خانف"، که نوازنده و موسیقی‌دان ماهری بود و اسم و رسم باقی نیز داشت، رفتم؛ احمد باکی خانف هیبت و قدرتی داشت، عظمت این مرد بزرگ آدمی را سخت تحت تأثیر قرار می‌داد؛ من افتخار می‌کردم که به شاگردی او نائل شده بودم با گرمی و محبت مرا پذیرفت و با عشق و علاقه خاصی مرا آموزش داد، چند سالی با این هنرمند شایسته کار کردم، خیلی چیزها از او

آموختم، بعدها باکی خانف مرا در کنسرت‌های خود شرکت داد و مدت‌ها با هم به اجرای کنسرت پرداختیم، با این وصف احمد باکی خانف موسیقی مرا پذیرفته بود و دست‌های پر توانش گرفته بود، بی‌جهت نبود که می‌پنداشتم دیگر توفیق، رفیق راهم شده است؛ این زمان مقارن با دوران حکومت استالین بود بوی جنگ به



علی سلیمی و همسرش فاطمه قنادی

مشام می‌رسید، با این حال کنسرت‌ها برگزار می‌شد، نمی‌دانستیم کنسرت ما در یکی از مراکز پداگوژی آذربایجان، آخرین کنسرت من در آنجا خواهد بود، شب ساعت یک‌ونیم خسته و کوفته به خانه آمدم، از بیرون خانه صدای گریه و زاری شنیده می‌شد، هراسان وارد شدم، دیدم مادرم گریه می‌کند و خواهرم از ترس به او چسبیده است؛ مامورین دولت شبانه به خانه ما ریخته

و به بهانه رابطه با ایران پدرم را با خود برده بودند، خاله‌های من در ایران زندگی می‌کردند و ساکن رشت بودند، نامه‌های احوالپرسی که بین ما رد و بدل می‌شد، باعث مشکوک شدن حکومت استالینی شده بود؛ دیگر فرصت صبر کردن نبود و بنا به سفارش پدر و مادرم باید خانه ناامن را ترک می‌کردم، پانزده روز در خانه دایمی‌ام مخفی

شدم، آن روزها، روس‌ها ایرانیان را بازداشت می‌کردند و از آنها می‌خواستند که یا به کشورشان برگردند یا تابعیت روسیه را بپذیرند؛ فرار و مخفی شدن مرا از تحصیل بازداشت، مقطع متوسطه رو به پایان بود و قرار بود به دانشگاه بروم؛ دیگر از باکی خانف نیز بی‌خبر بودم، پدرم حاضر نبود پاسپورت خود را بدهد و تابعیت روسیه را



محمدحسین بهجت تبریزی (شهريار)

بپذیرد، او به ملیت خود علاقه‌مند بود و اظهار می‌کرد اگر اذیتم کنند به ایران می‌روم، با این همه حالا دو ماه از زندانی شدن پدرم سپری شده بود، تصمیم بازگشت به ایران کار ساده‌ای نبود؛ اما بالاخره خانواده‌ام با پدری مریض در حالی که هست و نیست خود را باخته بود با یک کشتی به طرف ایران حرکت داده شد؛ به نظرم در حدود سال ۱۳۱۷ خورشیدی بود، ابتدا وارد انزلی شدیم، به محض ورود آزار و اذیت شروع شد؛ به هر طریقی بود با پرداخت پول به طرف اردبیل حرکت کردیم، نمی‌توانید تصور کنید که چه مصائبی در آن روزگار بر ما گذشت، با ورود به اردبیل و مراجعه به شهربانی آنجا مقرر کردند که هر روز خود را به کلانتری معرفی کنیم و از شهر خارج نشویم؛ دو ماه هر روز ما در مقابل کلانتری حاضر و غایب می‌شدیم تا سرانجام شناسنامه گرفتیم؛ پس از دریافت شناسنامه، به خانه خاله‌ام در مازندران رفتیم؛ اما من بعد

از مدتی به تهران آمدم، آوارگی تازه‌تری از اینجا شروع شد، ورود به تهران و درماندگی از هر کاری سرنوشتی بود که در انتظارش بودم؛ به رادیو رفتم، اما آنها به نوازنده تار نیاز نداشتند، بی‌کاری، بی‌پولی و فشار زندگی مرا در میان چرخنده‌های خود تا آنجا که می‌توانست فشرد؛ اما اعلام تشکیل یک ارکستر بزرگ آذربایجانی در رادیو ایران راه نجات شد، از داوطلبان امتحان گرفتند که من نیز جزو آنها بودم؛ اعضای شورای موسیقی آن زمان،



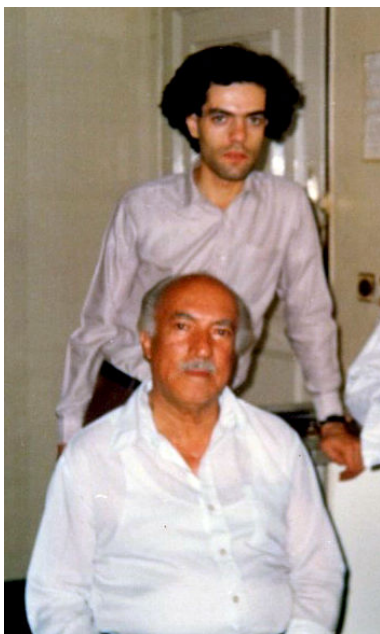
استاد علی سلیمی

مشیر همایون، روح الله خالقی، ابوالحسن صبا، حسینعلی ملاح و چند تن دیگر بودند. من در مقابل این آقایان ساز زدم، مرحوم خالقی از تحصیلاتم پرسید. بعد انواع کلیدها را برای پارتیتورخوانی به من نشان داد. به آنان توضیح دادم که آهنگسازی، هارمونی و کنترپوان را در مدرسه آموخته‌ام. آنگاه، آن‌ها نامه‌ای را به رادیو نوشتند و مرا به عنوان رهبر ارکستر بزرگ آذربایجانی رادیو ایران برگزیدند. کار شروع شد. مدتها بعد اعضای شورای موسیقی عوض شد، اما کلنل علینقی وزیری همان حکم قبلی را برای من نوشت. در آن دوره حقوق کلیه اعضا به شکل حق الزحمه پرداخت می‌شد. حالا احساس می‌کردم که باید زندگی تشکیل دهم و قدری از



تنی چند از هنرمندان ارکستر آذربایجانی تلویزیون تبریز - ۱۳۶۰ خورشیدی

شلوغی‌های دور و برم را بکاهم. لذا در دی ماه سال ۱۳۳۸ خورشیدی ازدواج کردم. همسرم همکار خودم بود. او را در محافل هنری به نام وارتوش می‌شناختند. اما اسم اصلی‌اش فاطمه قنادی بود. این زن بزرگوار مرا در تمام طول زندگی‌ام کمک کرد؛ او در دورانی که من با مشکلاتی



استاد علی سلیمی و بهمن مه آبادی

۱۳۶۲ خورشیدی

روبرو بودم، با کار خیاطی خود، چرخ زندگی مان را به حرکت در می‌آورد و هرگز از زندگی با من شکوه و گلایه‌ای نکرد. وارتوش با استعداد خوبی که داشت، آثار زیادی را با صدایش اجرا کرد. این همراهی و همگامی امروز هم ادامه دارد؛ او بسیاری از آثار مرا سلفژ می‌کند و در تنظیم آن‌ها از مساعدت و یاری من دریغ ندارد.

ارکستر آذربایجانی رادیو ایران فعالانه کار می‌کرد تا اینکه سرآخر گروهی از سوی دربار و با حمایت آنان جهت گرفتن پست‌های این واحد موسیقی تعیین شدند. مشیر همایون، درمانده از این جریان به من گفت که او به عنوان یک مسئول شورای موسیقی، به حقیقت ماجرا واقف است، اما کاری از دستش بر نمی‌آید. به این ترتیب ارکستر از هم فرو پاشید و ما همه

بی‌کار شدیم. به نظرم سال ۱۳۴۲ خورشیدی بود. اذعان می‌کنم که جانفشانی‌های همسرم در این دوران بود که از بار سنگین بیکاری و مشکلات زندگی، کاست. آنان ما را از رادیو بیرون کردند، اما هرگز قادر به گرفتن ساز از دستمان و هنر از اندیشه‌هایمان نشدند. زیرا به اعتقاد من، هنر والاتر از زندگی است و موسیقی برتر از پست‌ها و مقام‌های این دنیا. مدت مدیدی وضع به همین منوال بود، تا اینکه روزی از طرف فرهنگ و هنر در خواست همکاری به من دادند. دوباره ارکستری تشکیل شد و کار آغاز گردید. این بار قرار شد در تالار رودکی کنسرتی ترتیب بدهیم. حدود سال ۱۳۵۲ خورشیدی، اولین کنسرت آذربایجانی در تالار رودکی در حضور استاد شهریار که بنا به دعوت من به تهران آمده بود، اجرا شد. و در آن کنسرت آهنگی را که بر روی شعر "حیدر بابا"ی شهریار ساخته بودم و نیز آهنگ دیگری که مضمون شعرش حاکی از ارسال سلام از شهر شهریار به مردم تهران بود، اجرا کردیم. این کنسرت بسیار مورد استقبال قرار گرفت و شهریار از این قطعات خوشش آمد. این آغاز آشنایی نزدیک من با استاد شهریار بود. بعد ها که به تبریز رفتم با او مانوس بودم. من سه قسمت از "حیدر بابا" را گلچین کردم و بر روی آن‌ها آهنگ ساختم. وقتی شهریار آنها را شنید، گفت "تو اصلی‌ترین قسمت‌ها را بر گزیده‌ای!". شهریار خود نیز اهل موسیقی بود و تأثیر عمیقش بر روی من هنوز هم باقی است. البته این تأثیر پذیری دوطرفه بود: اگر شهریار و شعر او نبود، من نیز سلیمی نبودم و اگر موسیقی من نبود، شهریار هم شهریار نبود.

ارکستر آذربایجان فرهنگ و هنر در اغلب شهرهای ایران برنامه اجرا کرد. حالا نوبت آن بود که به تبریز برویم و ارکستر را در آنجا مستقر کنیم. با چند نفر به تبریز رفتیم، از جمله آقایان غلامسین بیگجه‌خانی و دادستان پور.



علی دادستان پور



غلامحسین بیگجه‌خانی

کار شروع شد، اما دیری نپایید که متوقفش کردند؛ بهانه تراشی‌ها مگر پایان داشت. حکومت موسیقی سالم و درست را نمی‌خواست و به این جهت جلو کار را سد می‌کرد. در آوارگی روزگار می‌گذشت که قیام تبریز جرقه به باروت عظیم انقلاب زد و خشم و فریاد علیه رژیم شاه، سرتاسر این خاک پاک را فرا گرفت. آن روزها من آثار زیادی ساختم، آثاری که

جنبش بحق مردم را علیه ظلم می‌ستود. پیروزی انقلاب اسلامی و آغاز فعالیت‌های فرهنگی-هنری، مسئولیت سنگینی را بر عهده هنرمندان گذاشته بود. من نیز به سهم خود قصد داشتم کاری کنم. اولین سرود های انقلابی تبریز، به وسیله من ساخته شد و با اجرای ارکستر آذربایجان از رادیو پخش گردید. در آن لحظات که هیچ نوع موسیقی انقلابی برای گرامی داشت قیام مردم وجود نداشت، من مداوم می‌نوشتم و اجرا می‌کردم، و تا حد امکان اجازه ندادم کمبودی احساس شود. همچنین قطعه "حیدر بابا"ی شهریار که در زمان رژیم شاه غیر قابل پخش اعلام شده بود، با پیروزی انقلاب پخش شد و من به کار و فعالیت خود، علی‌رغم بعضی مشکلات، ادامه دادم. دو سال پیش بنا به دعوتی، به اتفاق اعضای ارکستر به جمهوری آذربایجان سفر کردم که در آنجا مورد استقبال شایان توجهی قرار گرفتم. وقتی برای دیدن کنسرواتوار باکو رفتیم، مسئول آنجا را آشنا یافتیم. فکر کردم شاید اشتباه میکنم، اما او کاملاً شبیه استادم، احمد باکی خائف بود. در اندیشه فرو رفتیم: موها، آناتومی صورت، طرز برخورد، با خودم گفتم خدایا این همان باکی خائف دوران کودکیم است؟ از اطرافیان پرسیدم و در کمال حیرت دریافتم که این فرزند باکی خائف بزرگ است. شباهت غریبی به پدرش داشت. توفیق باکی خائف، با موهای سفید و با وقار و وجهه‌ای خاص، مرا به پنجاه‌وسه سال پیش برد. به یاد آوردم که این بار پس از نیم قرن، به زادگاهم رفته‌ام و با این خاطره به یاد یکی از کارهایم به نام "آیرلیق" [جدایی] افتادم.



از راست: بهمن مه‌آبادی و توفیق باکی خانف

احمد باکی خانف، گویا آن موقع پسری داشته که من ندیده بودم. وقتی خودم را به این عزیز هنرمند معرفی کردم و او فهمید که من شاگرد پدرش بودم، با خوشحالی و شادمانی به مرور خاطراتش پرداخت. او با آوردن کتاب‌ها و آثار احمد باکی خانف مرا به یاد دوران جوانیم، به دوران رنج عمیقم، به یاد پدر و مادر و اوضاع خانواده‌ام و پذیرایی گرم پدرش انداخت. حسرتی تمام وجودم را فرا گرفت، اشک در دیده‌گانم حلقه زد و من پیرمرد هفتاد ساله، ناگزیر، چون بچه‌ای گریستم. آهنگسازان و موسیقی‌دانان آذربایجان به قدری از حضور ابراز شادمانی کردند که مرا

تکان داد و احساساتم را برانگیخت. در کنسرواتوار باکو، مرا به اتاق نوزیر حاجی‌بی‌آف بردند و خواستند پشت میزی که نوزیر حاجی‌بی‌آف، آن موسیقی‌دان والا مقام و بانی بزرگ موسیقی علمی آذربایجان، آن‌جا کار کرده و آثار خود را ساخته بود، بنشینم. من با افتخار پشت آن میز قرار گرفتم و در قلب و روحم یاد و خاطره این آفرینشگر سمفونی‌ها، کنسرتوها و اپرهای بی‌شمار را گرامی داشتم. آنجا با جهانگیر جهانگیراف، سلیمان



محوطه کنسرواتوار باکو

عسگرف، توفیق باکی خانف، آذر رضایف، رامیز موریشلی، رشید شفق و دیگر بزرگان آذربایجان دیدار و تبادل نظر کردم و سپس برای اجرای کنسرت راهی نخجوان شدم.



رشید بهبوداف

به یاد دارم که حدود سال‌های ۴۴ یا ۴۵، رشید بهبوداف، خواننده بزرگ اپرای آذربایجان، برای اجرای کنسرتی به ایران آمده بود. آن روزها من آهنگ "آیرلیق" را تازه تصنیف کرده بودم و قرار بود برای مهمانان هنرمندی چون رشید اجرا کنیم. تأثیر این آهنگ در آن‌ها آن قدر زیاد بود که پارتیتور آن را با خود بردند و بارها و بارها اجرا کردند. "آیرلیق" هنوز هم وقتی نواخته می‌شود، مرا به گریه می‌اندازد. در سفر اخیرم به جمهوری آذربایجان، کنسرتی ترتیب داده بودند و از من نیز دعوت کردند تا برای شنیدن آن بروم. آن روز حال نداشتم؛ مریض احوال بودم. اما دعوت مجدد تلفنی مرا واداشت که آماده رفتن

به این محفل موسیقی بشوم. وارد سالن شدم در کسوت فردی ناشناس در ردیف دوم نشستم. اما مرا شناختند و به روی صحنه بردند. جالب است بدانید که در عنوان معرفی من، آهنگساز "آیرلیق" به کار رفت. و آن گاه این قطعه را نواختند که من بار دیگر کنترل خودم را از دست دادم و گریستم. بعدها نواری برایم فرستادند که در آن اجرایی از "آیرلیق" ضبط شده بود. من در ساختن "آیرلیق" بسیار سعی کردم تا صمیمانه برخورد کنم، لذا از

هر گونه تصنع دوری کردم. آهنگساز از مردم الهام می‌گیرد و مردم بزرگترین مصنف موسیقی‌های خود هستند. آهنگساز فقط آن‌ها را تنظیم می‌کند و به همان مردم ارائه می‌دهد و بدین سبب، وقتی در باکو احساس کردم مردم ماتم زده‌اند، کنسرت را حذف کردم. جنگ آن‌ها را در هم فشرده بود. در جنگ عراق علیه ایران نیز قضیه چنین بود. آنجا طبل و شیپور لازم بود و موسیقی مسلسل، زیرا کمانچه دردی را دوا نمی‌کرد.

به نظر من از همان زمان‌ها که موسیقی در یونان و بعدها در ایران رشد و نمو یافت، چون نهالی بود که به بار نشست. هر کس میوه‌ای از آن برچید و رنگ و بوی خود را در آن متبلور ساخت. موسیقی در آغاز

AIRILIQ

All salami

بخشی از رومانس آیرلیق



تنی چند از هنرمندان ارکستر آذربایجانی تلویزیون تبریز - ۱۳۶۰ خورشیدی

یک مبدأ داشت که به مرور زمان، رنگ ملیت و قومیت آن را از هم متمایز ساخت. موسیقی یک زبان واحد در کل جهان است و انواع موسیقی‌ها در دنیا به منزله لهجه‌های آن هستند. موسیقی آذربایجان به هیچ نوع



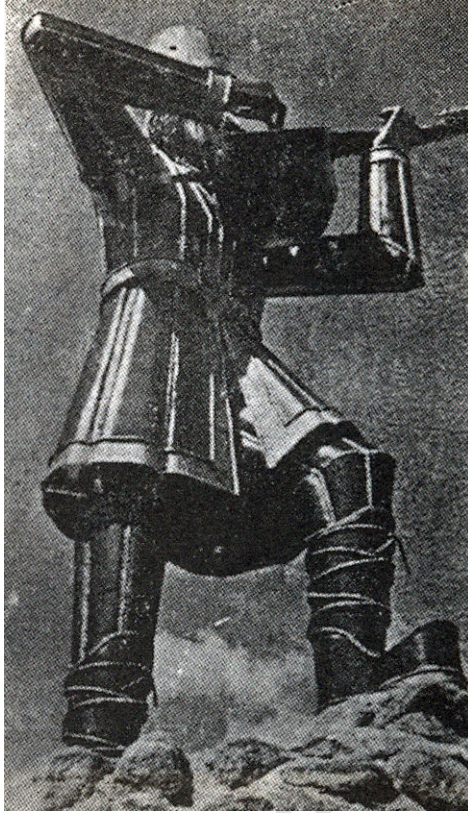
استاد علی سلیمی و بهمن مه‌آبادی - ۱۳۶۲ خورشیدی

موسیقی دیگری شبیه نیست؛ همچنان که هیچ موسیقی دیگری به موسیقی آذربایجان شباهت ندارد. درجات گام و پرده‌های آن منطبق بر اصوات موسیقی جهانی است و با نت‌های دیپازونی تطبیق دارد. آن زمان که ما در رادیو ایران کار می‌کردیم، دو نوع پیانو وجود داشت: یکی کوک ایرانی بود، دارای کرن و سری، و دیگری کوک علمی. ما با دومی کار داشتیم، چون موسیقی ما با کوک دیپازونی قابل اجراست. شور امیرف نمونه بسیار خوبی است یا دیگر آثار موسیقی آذربایجان؛ این موضوع باعث پیشرفت و ترقی این موسیقی می‌شود. نبودن پرده‌های غیر دیپازونی، باعث ایجاد هارمونی شده و گروه‌نوازی را میسر می‌کند و از سوی دیگر، دست آهنگساز را برای تصنیف انواعی از فرم‌ها باز می‌گذارد. همه ملت‌ها در دنیا موسیقی خود را با اصلاحات لازم به حرکت در می‌آورند تا از درجا زدن جلوگیری کنند و پویایی را در موسیقی خود نگه دارند. موسیقی آذربایجان، به حق، یک هنر ژرف و بی‌نهایت احساسی است. تئوری این موسیقی منطبق، بر تئوری جهانی موسیقی است و این تطابق نه تنها اصالت را از آن نگرفته، که تحرک و زنده بودن را برای آن به ارمغان آورده است. کارهای حاجی‌بی‌اف، امیرف، قاراقاریف، سعید رستم‌اف، اسفندیاراف و خیلی‌های دیگر، این موسیقی را به شهرت جهانی رسانده است و من امروز به عنوان یک عضو کوچک این خانواده بزرگ، بسیار می‌کوشم که حداقل یک قدم در راه پیشرفت این هنر ماندگار بردارم. موسیقی آذربایجان تک صدایی نیست. حالت‌های پولیفونیک و هموفونیک انواع آن را لبریز کرده است. اصولاً به اعتقاد من موسیقی تک‌صدایی مفهومی ندارد و شما می‌بینید وقتی نوازنده کمانچه یا تار به شکل رسینال برنامه اجرا می‌کند، خود از نت‌های همراهی سود می‌جوید. البته در موسیقی آذربایجانی، مقام پولیفونی نسبت به هموفونی برتری دارد، چون هر کدام از سازها خط ملودیک خود را می‌خوانند و در مکالمات ارکستری با منطق علمی هماهنگ می‌شوند.



سالن اپرای تبریز

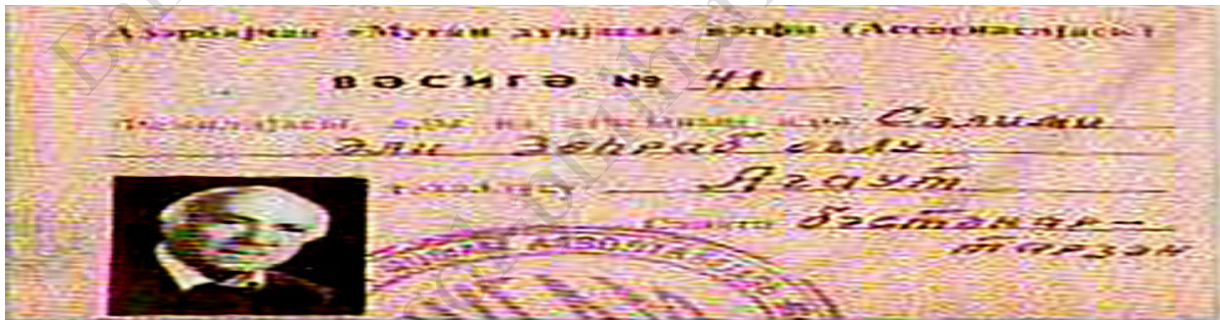
موسیقی عاشقی نیز یک شاخه دیگر از موسیقی آذربایجان است. آن‌ها مانند نوازندگان دوره گرد سرتاسر جهان، آثاری می‌سازند و اجرا می‌کنند. آثار عاشق‌ها، همان طور که از اسمش پیداست، نوای عاشقی است: ستایش از دلاوری‌ها، عشق‌ها، جوانمردی‌ها و جز آن. من در یکی از آثارم، ساز عاشقی را در ارکستر به کار گرفته‌ام و هم اینک نیز طرح‌هایی را برای استفاده از عاشق‌ها در دیگر آثارم دارم. در کار اخیرم که به نوعی کنسرتو برای ساز عاشقی و ارکستر شبیه است، ساز و ارکستر را به مکالمه و داشته‌ام و با توجه به منطقه صدا دهی ساز، ارکستر را طوری تنظیم کرده‌ام که صدای آن را نپوشاند. موسیقی ما این خاصیت منطقی را داراست



مجسمه عاشیق‌لار - موزه تبریز

که در انواع قالب‌ها و فرم‌ها تجسم می‌یابد و چون رودی جاری می‌شود. این وجه تمایز باعث موثر بودن و دلنشینی خاصی شده است. من موسیقی را نوعی عبادت از سر نیاز می‌دانم و هیچ زمانی را برای این راز و نیاز دیر یا دور نمی‌بینم. موسیقی زمان نمی‌شناسد و شب و روز را در تحرک آن جایی نیست؛ و چون دارای این خاصیت است، لاجرم از دروازه‌های زمان می‌گذرد و در لاینتاها به ابدیت می‌پیوندد. به این دلیل فلسفه ماندگاری صدا مطرح می‌شود و این جریان سیال همچنان در تاریخ به گردش روحانی خود ادامه می‌دهد و موانع زمینی را یزای مقابله با آن نیست.

موسیقی ذاتاً از هر گونه آلودگی و کجروی مبرا است و باعث تزکیه نفس است؛ زیرا ریاضتی آگاهانه را می‌طلبد و هر کس این رنج را بر خود روا دارد، نمی‌تواند فاسد باشد. من این مهم را به شاگردانم نیز دائم گوشزد کرده‌ام و از آنان خواسته‌ام که افراد شایسته را برای خود الگو قرار دهند.



استاد علی سلیمی در دوم اردیبهشت ماه سال ۱۳۷۶ خورشیدی مطابق با ۲۲ آوریل ۱۹۹۷ میلادی در تبریز دار فانی را وداع گفت و به ابدیت پیوست. یاد و نامش گرامی باد.